

تجربه‌گرایی و رفتار انسانی

دکتر علی اکبر فرهنگی^۱

چکیده مقاله

فلسفه «تجربه‌گرا» یا پراگماتیسم را می‌توان اساس بسیاری از نظریه‌های متداول در دانش مدیریت در مغرب زمین در سال‌های اخیر دانست. این فلسفه در آغاز قرن بیستم به تدریج چهره خود را به بسیاری از نظریه‌پردازان در علوم گوناگون از زیست‌شناسی، روانشناسی، جامعه‌شناسی گرفته تا علوم رفتاری و مدیریت نشان داده و آنها را مجذوب خود کرده است. فیلسوفانی چون «چارلز ساندرز پیرس»، «ویلیام جیمز»، «جان دیویی»، «کلارنس ایروینگ لویی» و «جرج هربرت مید» به خوبی در طرح و دفاع از این فلسفه در ابعاد گوناگون پرداخته و آن را مستعد تبیین مفاهیم پیچیده‌ای چون «انگیزه»، «معنی» و «رفتار» نموده است. بزرگان این فلسفه که بُعد مادی‌گری آنان به جنبه معنوی‌شان می‌چربد با توسل به فلسفه «داروین» و اصول تکاملی حیات و بقاء‌النصب او پرداخته سعی در تبیین رفتار انسان‌ها در جامعه بر این اساس دارند. این فلسفه را می‌توان مادر «رفتارگرایی» معاصر دانست و به گونه‌ای غیرمستقیم در نظریه‌های سیستمی و اقتضایی نیز آن را مؤثر قلمداد کرد.

واژه‌های کلیدی

واقع‌گرایی، لیبرالیسم، نگرش متعالیانه، انکارگرایی، طبیعت‌گرایی، فلسفه لذت‌گرا، فلسفه اثبات‌گرایی یا تحصلی.

پیشگفتار

اگر فلسفه را مادر علوم بدانیم که فرضی کاملاً درست است، پیوند میان آن و نظریه‌های مدیریت اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد. بدون فلسفه تحلیل نظریه‌های مدیریتی کاری دشوار و شاید در پاره‌ای از موارد ناشدنی باشد. در نظریه‌های جدید مدیریت که رفتار انسان و محیط و میان‌کنش میان آنها که به گونه‌های مختلف مورد توجه بوده‌اند فلسفه را، به ویژه فلسفه تجربه‌گرا را نقشی انکارناپذیر در شکل‌گیری و تبیین آن می‌باشد.

با توجه به آنکه در زبان فارسی و حتی در ادبیات نظریه‌های مدیریت به زبان انگلیسی کارهای چندان مطرحنی در این زمینه مشاهده نمی‌شود، نگارنده به خود جرأت داده است که در این وادی گام نهاده، اثر مقدماتی حاضر را برای طرح مسأله تقدیم اهل نظر نماید. نگارنده که از سال‌ها پیش بر این اعتقاد بوده است که بدون درک فلسفه درک نظریه‌های مدیریت کاری صحیح نیست. خود به کاوش در نظریه‌های فلسفی پرداخته، هر چه جلوتر رفته دریافته است که راه درازتر و بردارنده تلاش می‌باید بیشتر افزود. فلسفه‌های گوناگون غرب و شرق بررسی و آنجا که به رفتارهای انسانی به گونه‌ای فردی، گروهی و جمعی مربوط می‌شده است دقت بیشتر کرده و با توجه به شناخت خود از نظریه‌های مدیریت و تحول آن به انطباق و تبیین پرداخته است. اثر حاضر یکی از آن کارها است که سعی در شناخت رفتار انسانی با توجه به فلسفه تجربه‌گرا دارد و ابعاد گوناگون آن را از دیدگاه فلاسفه مختلف و بنیانگذاران تجربه‌گرا به داوری نشسته است.

همانطور که اشاره شد اثر حاضر کار مقدماتی در این زمینه است و بی‌شک خالی از اشکال نمی‌باشد. جا دارد بزرگان رشته و اهل نظر ضمن توجه به دیده اغماض در تکامل آن گام بردارند و نویسنده را از هدایت خود محروم نفرمایند، تا به تدریج به خواست ایزد منان مجموعه فلسفی نظریه‌های مدیریت - حداقل در فلسفه‌های بسیار مطرح امروزی - شکل

گیرد.

مقدمه

زمانی که قرن نوزدهم به واپسین سال‌های خود رسیده و می‌رفت که پایان یابد، دو جریان بزرگ فلسفی در اروپا پا به عرصه وجود نهادند و با رشدی شتابان به حرکت خود ادامه دادند. در حقیقت خمیرمایه هر دوی این جریان‌های فلسفی، اعتراضی بر علیه تسلط کامل و گاه مطلق «انگارگرایی»^۱ در فلسفه غرب و اثر آنها بر آثار و احوال روشنفکران و فلاسفه بزرگ آن سامان در آن زمان و گرایش‌های فکری که از کارهای آنها نشأت گرفته بود پدید آمده بود. یکی از نهضت‌های فلسفی بزرگ در این روزگار که به رستاخیز فلسفه «واقع‌گرایی»^۲ و ظهور گروهی که بعدها خود را «واقع‌گرایان جدید»^۳ نامیدند انجامید، «پراگماتیسم» و یا «تجربه‌گرایی» بود که به بررسی اصول و افکار آن خواهیم پرداخت. این فلسفه بی‌شک یکی از بزرگترین و مؤثرترین عامل تأثیر بر افکار بسیاری از دانشمندان و مصلحین و نویسندگان قرن بیستم بوده است.

فلسفه پراگماتیسم

«پراگماتیسم» یا «تجربه‌گرایی» فلسفه‌ای است که با نام آمریکا پیوند خورده است و هر زمان که فلسفه آمریکا مطرح می‌شود بی‌اختیار ذهن تمام آنان که با فلسفه آشنایی دارند به سوی این مکتب و بزرگان آن کشیده می‌شود. این مکتب در سال‌های نخست قرن بیستم رو به رشد و گسترش نهاد و هنوز بسیار کارساز و اثربخش و در اکثر موارد مطرح و مورد توجه است، هر چند که برای بسیاری از فلاسفه معاصر آسان نیست که خود را فیلسوف «پراگماتیست» یا «عمل‌گرا» بنامند چه که برخی از آرمان‌های فلسفی خاصی را که در این مکتب مورد توجه و بحث قرار می‌دهند ریشه در مکتب‌های بسیار قدیم داشته و به عهد

1- Idealism

2- Realism

3- New Realists

باستان خود را منتسب می‌کنند.

در این نوشته ما بر آن نیستیم که شرح منظم و مدون و به گونه مختصر از این مکتب را در اختیار خواننده بگذاریم، بلکه تلاش بر این است که نکات برجسته و اصلی این مکتب فلسفی را ترسیم و خواننده را با تفکرات بنیادین آن آشنا سازیم. در این نوشته این تلاش را داریم که خواننده را فقط با کلیاتی کاملاً اساسی از این مکتب فلسفی معروف زمان معاصر آشنا سازیم و بعضاً با نکاتی در حوزه‌های علوم رفتاری آن را محک زنیم و با تازه‌های فلسفه مدیریت پیوندی عقلایی برقرار کنیم. بدیهی است با این ساختار و در این چارچوب، کار مقدماتی بوده و کندوکاو بیشتر در آن را به نوشته‌های دیگر و نویسندگان دیگر واگذار می‌کنیم. همانطور که اشاره شد، سهم عمده در تکوین فلسفه «پراگماتیسم» را آمریکاییان دارند و آنان خود را بدین فلسفه بسیار نزدیک کرده و به آن هویتی مستقل داده‌اند. با این همه، باید توجه داشت که این فلسفه منحصرراً آمریکایی نبوده، دیگران نیز در آن سهم می‌باشند. نکات اساسی که توسط فیلسوفان آمریکایی مطرح شده است ذیلاً خواهد آمد؛ نام‌های بزرگی که پایه‌های مکتب را شکل داده‌اند عبارتند از: «چارلز ساندرز پیرس»^۱ (۱۸۳۹-۱۹۱۴)، «ویلیام جیمز»^۲ (۱۸۴۲-۱۹۱۰)، «جان دیویی»^۳ (۱۸۵۹-۱۹۵۲) و «کلارنس لوئیس»^۴ (۱۸۸۳-۱۹۶۴). این فیلسوفان هر یک کم و بیش به شکل‌گیری و بسط و گسترش فلسفه «تجربه‌گرا» کمک نموده آن را جهانی کرده‌اند.

بسط و گسترش فلسفه پراگماتیسم و نظریه‌های مدیریت

همانطور که اشاره شد، هسته اصلی فلسفه پراگماتیسم یا فلسفه «عمل‌گرا» یا «تجربه‌گرا» را که از فلسفه‌های مهم و متداول در قرن بیستم است در آمریکا می‌توان یافت. نام‌های بزرگ این مکتب در بالا آمده است و می‌توان گفت که نقش هر کدام در جای خود ارزنده بوده و در شکل‌گیری و بسط فلسفه مؤثر بوده‌اند.

1- Charles S. Peirce

2- William James

3- John Dewey

4- Clarence Irving Lewis

«چارلز پیرس» فرزند یک استاد سرشناس ریاضی در دانشگاه «هاروارد» بود. او نه تنها آموزش‌های اساسی خود را در ریاضیات و منطق دید، بلکه در علوم، به ویژه در فیزیک نیز به آموزش‌های ارزنده و بسیطی دسترسی پیدا کرد. «چارلز پیرس» جوان، خود نزد خویش شروع به خواندن فلسفه کرده و سعی در شکل‌دهی افکار خود کرد. او به خواندن «نقد خرد ناب»^۱ کانت به پایمردی خود پرداخت و آن را کاملاً به حافظه سپرد و بیشتر مواقع از برمی‌خواند(۱) در سال‌های ۱۸۷۰ گروهی از مردان حکمت و تفکر در شهر «کمبریج» از ایالت «ماساچوست» بودند که نشست‌های منظمی را ترتیب داده بودند تا در باره فلسفه، علی‌الخصوص اثر علم و روش‌های علمی بر فلسفه را بررسی نمایند. یکی از اعضای ثابت قدم این جلسات «چارلز پیرس» بود که به گونه‌ای منظم در بحث‌ها شرکت می‌کرد و به دادوستد علمی در این مقوله می‌پرداخت. همانطور که «ویلیام جمیز» نیز چنین می‌کرد. او نیز عضو دائم و شناخته شده این جلسات به شمار می‌رفت. علاوه بر آنها، افرادی چون «اولیور وندل هولمز»^۲ که بعدها به عنوان قاضی سرشناس در دیوان عالی آمریکا به کار پرداخت و نیز «چانسی رایت»^۳ یکی از بزرگترین سرسپردگان فلسفه «لیبرالیسم»^۴، و «جان استیوارت میل»^۵ که استاد این فلسفه در دانشگاه «هاروارد» بود از جمله نام‌آورانی می‌باشند که با این فلسفه هویت خود را به ثبوت رسانده‌اند. اعضای این گروه گردهم‌آیی خود را «باشگاه ماوارالطبیعه»^۶ نام‌گذارند. این نامگذاری تا اندازه‌ای طنزآلود به نظر می‌رسید، چه که روح حاکم بر این جمع بیشتر روح علمی و بررسی در مسایل اصطلاحاً علمی بود تا مسایل ماورالطبیعه و لاهوتی. در این نشست‌های مکرر بود که «پیرس» ابتدا دو مقاله بسیار معروف و تعیین‌کننده خود را در این فلسفه به باشگاه عرضه کرد و این دو مقاله همانطور که بعداً خواهد آمد، اثر عمیقی بر بسط و گسترش فلسفه پراگماتیسم گذارد.^۷

1- The Critique of Pure Reason

2- Oliver Wendell Holmes

3- Chauncy Wright

4- Liberalism

5- John Stuart Mill

6- The Metaphysical Club

۷- از جهت اهمیتی که این دو مقاله دارند در صفحات بعد به آنها خواهیم پرداخت.

عوامل و شرایط بسیاری موجب بسط و گسترش فلسفه پراگماتیسم گردید که این خود موجی در جهت رستاخیز فلسفه «واقع‌گرا» گردیده است. همین طور می‌توان گفت این جریان فلسفی یکی از موجبات عمده توسعه و نفوذ دانش و روش علمی بوده است. نکته اخیر، علی‌الخصوص در مورد «جان دیویی» کاملاً مصداق یافته و او را عمیقاً تحت تأثیر قرار داده است. تکامل علمی در زیست‌شناسی که با انتشار کتاب «اصل انواع»^۱ «چارلز داروین» به مرحله جدیدی وارد می‌شود او را سخت تحت تأثیر قرار داده و باعث نگرش فلسفی عمیق او گردیده است. برخی از اعضاء «باشگاه ماوراء‌الطبیعه» با «داروین» در ارتباط و مکاتبه بودند و همه آنها به میزان قابل ملاحظه‌ای زیر نفوذ شدید نظریه تکامل و اثر آن بر عمل، مذهب و فلسفه بودند. آن طور که یکی از مورخان نوشته است، اثر انتشار کتاب «اصل انواع» داروین بر الهیات غربی متداول زمان، مانند «آب در خوابگاه مورچگان» بوده است، که به یک باره آرام و قرار از بسیاری گرفت و آنان را سراسیمه به این سوی و آن سوی کشاند. آنان چونان خفته‌ای که پس از مدت‌ها از خواب و استراحت ممتد خود سربرداشته و درهم و گسسته و خشمناک به تفکر مجدد پرداختند.^(۲)

اثر عمیق نظریه تکامل داروین در وهله اول در حوزه الهیات به منصف ظهور رسید، زیرا الهیات مستقیماً با این نظریه روبرو بود و تمام آنچه را که سال‌ها بر آن باور داشت در معرض خطر جدی می‌دید. اما به زودی دریافته شد که ماجرا به الهیات محدود نمی‌شود و این تفکر به این حوزه بسنده نکرده، موج آن به زودی فلسفه را نیز فرا خواهد گرفت. آب تحول به خوابگاه امن فلاسفه و حکمای سنتی نیز نشت کرد و آنان را به تجدید نظر در معتقدات دیرین خود وادار نمود.

هر چند که انقلاب علمی ناشی از «اصل انواع» بر روی هر سه فیلسوف بنیان‌گذار «پراگماتیسم» - پیرس، جیمز و دیویی - اثر شگرفی داشته است، این اثر بر «جان دیویی» بیش از دو تن دیگر یعنی «چارلز پیرس» و «ویلیام جیمز» بوده است.

«دیویی» در مورد اثر زیست‌شناسی - به ویژه تفکرات داروینی - بر فلسفه خود بیش از

دیگران صراحت دارد و با رگ‌گویی خاص خود آن را مطرح می‌کند. او اصول تکامل «ارگانیکی» را در فلسفه خود بکار گرفته و آن را «بازسازی فلسفه»^۱ معاصر نام داده است. البته می‌توان این اثر را بعدها در بسیاری از رشته‌های علمی مشاهده کرد. مثلاً طرح نگرش سیستمی توسط «لودویگ فون برتالانفی»^۲ در جامعه‌شناسی و بعدها در ارتباطات و مدیریت که خود در نهایت به نظریه‌های اقتضایی و مدیریت استراتژیک در مدیریت و نظریه ارتباطات و نظریه اطلاعات و «کنترل خودکار»^۳ یا «سیبرنتیک» در ارتباطات گردید. اثر شگرف، این تفکرات در مدیریت بلافاصله با طرح مدیریت علمی تیلور^۴ مشهود است و به تدریج به نظریات اقتضایی^۵ و نظریات مربوط به چرخه عمر سازمانی^۶ و نظام‌های «ارگانیکی» و «مکانیکی» کشیده می‌شود و تحولی عمیق در دانش مدیریت پدید می‌آورد. «دیویی» این عقیده خود را مبنی بر این که «داروین» اثر انقلابی بر تفکر مغرب زمین دارد و بر بنیان‌های روشنفکری و فلسفی این منطقه اثر شگرفی گذاشته است از طریق نوشته زیر بیان می‌دارد:

«بی شک بزرگترین و بهترین حلال دشواری تفکرات معاصر در مورد مسائلی که ریشه در گذشته داشته، بزرگترین و بهترین روش جدید که مقاصد معاصر را به راحتی حل‌جی می‌کند، چیزی است که در مقطع اوج انقلاب علمی پدید آمده است و این در «اصل انواع» داروین نهفته است. (۳)

«دیویی» تعلق خاطر شدیدی نسبت به «داروین» و نظریه او از خود نشان داده است و تأکید زیادی بر اثر «نظریه تکامل»^۷ او بر فلسفه دارد. آنچه که او معتقد است این است که، انسان تدریجاً به توانایی خود پی برده است. این انسان اینک به شرایط طبیعی خود واقف شده و دریافته است که موجودی است که در کل مطابق طبیعت و شرایط حاکم بر آن زندگی می‌کند، و نیز دریافته است که او موجودی است از موجودات طبیعی بی‌شمار، با ویژگی خاص

1- Reconstruction of Philosophy

2- Lwdwig Von Bertalanffy

3- Cybernetic

4- Taylor

5- Contingency

6- Organization Life Cycle

7- Evolutionary Theory

خود. اما هزاران موجود چون او با توانایی‌های کاملاً متفاوت وجود دارند. پیوند او با کل طبیعت اجتناب‌ناپذیر است و رفتار او پدیده‌ای است منبث از طبیعت، به گونه‌ای که رفتار هر جزیر از طبیعت براساس قانون کلی حاکم بر طبیعت است. تأثیر شگرف این شیوه تفکر بر بسیاری از نظریات رفتاری، چون رفتارگرایی^۱ انکارناپذیر است و می‌توان گفت نظریات مدیریتی سال‌های اخیر در مغرب زمین و سپس در نقاط دیگر دنیا ناخودآگاه و ناخواسته به این جنگل سرسبز و انبوه از تنکرات کشیده شده است.

تجربه انسانی در فلسفه تکاملی

تجربه انسانی می‌باید به گونه‌ای که حاصل تعامل انسان و پویایی طبیعت و محیط اجتماعی است درک شود. بر این اساس، تجربه معامله‌ای است که در طبیعت شکل می‌گیرد و ادامه می‌یابد. این معامله یکی از معاملات بی‌شمار در طبیعت است که طبیعت آنها را کاملاً شکل می‌دهد ولی این معامله از نظر کیفیت با معاملات دیگر کاملاً متفاوت است. باید در نظر داشت که این تفاوت در خصوصیات ویژه انسان‌ها نهفته است. خصوصیات که در دیگر انسان‌ها نیست و در انسان بخصوصی (فرد) متبلور شده است و در عین حال این خصوصیات، خصوصیات هستند که از طبیعت نیز حادث شده و ریشه خود را در طبیعت دارند. این تفکر در نظریات مدیریت به ویژه در نظریات رفتاری - رفتارهای فردی و رفتارهای گروهی - کاملاً سیطره خود را مشهود ساخته و سعی در برخوردی یگانه بر روابط با انسان‌های متفاوت دارد.

این توجه به طبیعت و خصوصیات طبیعی انسانی شاید بیش از هر چیز به «چارلز داروین» بستگی دارد. هم «دیویی» و هم «بیرس» به یک جایجایی و دگرگونی در منطق اعتقاد دارند که به یک بازنگری عمیق در فلسفه می‌انجامد. پیش از «داروین» دنیای فلسفه و دانش هنوز به میزان زیادی مبتنی بر منطق ارسطویی بوده است، هر چند بزرگانی چون کانت و هگل و دیگران سعی در بازشناسی بهتر مسایل گوناگون فلسفی و حکمی داشته‌اند. منطق علمی

پیشین بر این باور بود که موجودات بر اساس شکل ثابتی می‌باشند و نهایتاً بر اساس وجود «علت اولیه» شکل گرفته‌اند.

از نظر فلاسفه «پراگماتیست» نظرات و نوشته‌های «داروین» کلام آخرین در باره طبیعت است. از نظر آنان باید فلسفه «جهان بسته»^۱ رها شود و کاملاً به فراموشی سپرده شود. طبیعت به گونه‌ای که «جیمز» در باره آن گفته است؛ پدیده‌ای «کثرت‌گرا»^۲ است نه «وحدت‌گرا»^۳. بدعت و نوآوری و دگرگویی در ماهیت اشیاء به گونه‌ای ذاتی نهفته است. تصادف، به گونه‌ای که «پیرس» عنوان کرده است، نیروی اصیل در جهان آفرینش می‌باشد و شاید این نگرش به گونه‌ای بهتر در فریاد «جیمز» شکل گرفته باشد که گفته است: «جهانی آشکارا» یا «جهانی بدون سرپوش»^۴.

«دیویی» دو عرصه گشوده را به روی فلسفه نظاره گر بوده است. یکی از آنها عرصه‌ای است که نشان‌گر و بیان‌گر تازه‌های دانش است و پیشرفتی که در این رشته از تمدن بشری وجود داشته است. اگر فلسفه خود را بدین سمت بکشاند، بی‌شک با هدف‌ها و روش‌های دنیای طبیعی خود را همساز می‌سازد و در آن جهت در حرکت خواهد بود. توجه آن معطوف به شرایط خاصی خواهد بود که بر اساس آنها مشکلات پدیدار می‌شوند و فرا راه انسان‌ها قرار می‌گیرند و این که انسان‌ها چگونه می‌توانند با این مشکلات رودررو شده، آنها را از پیش پای خود بردارند. عرصه دیگری که مورد توجه «دیویی» است این که، فلسفه غرب به گونه‌ای سنتی از دیرباز با آن دست به گریبان بوده است و آن سیر تاریخی نگرشی ماوراءالطبیعی و نگرشی متعالیانه^۵ در باره واقعیات است که بر اساس تعریف خارج از وجود و تجربه انسان می‌باشد. از نظر پراگماتیست‌ها، این وجه دوم از فلسفه غرب تماماً نادرست و دور از حقیقت است، زیرا برای تجارب مستحده هیچ‌گونه قطعیتی نمی‌شناسد.

«پیرس» و «دیویی» متفقاً بر این باورند که فلسفه می‌باید از نظر عقلی مسوول کلیه

1- Block Universe

2- Pluralistic

3- Monistic

4- A Universe With The Lid Off

5- Transcendental

دشواری‌هایی باشد که می‌توان آنها را بر اساس روش‌های مبتنی بر تجربه بررسی کرد و از طریق نتایجی که به دست می‌آید خود تجارب جدیدی را پدید آورد. «دیویی» می‌نویسد: «وقتی که بخش مجرد پذیرفته شده یا پدیده ثمربخش معرفت مجموعه مخصوصی از دگرگونی‌هایی است که مولد عینیت بررسی نتایج مستحدثه است، و هیچ سؤال عقلانی در آن مورد نمی‌توان مطرح کرد که، به فرض، که در بیرون از آن وجود داشته باشد».^(۴)

آرمان‌گرایی و تجربه‌گرایی

نکته دیگری که در مورد گسترش فلسفه «پراگماتیسم» جا دارد که به آن اشاره شود، در باره مکتب فلسفی «آرمان‌گرا» یا «انگارگرایی» آلمان است. «پراگماتیسم» اعتراضی در مقابل «ایده‌آلیسم» بود، اما آن خود نوعی زاده و پی‌آمد این فلسفه شناخته شده است. «دیویی» خود در آغاز کار راه فلسفی خویش یک پیرو ثابت قدم و پروپاقرص «هگل» یا به عبارتی دیگر یک «هگل‌گرای»^۱ تمام عیار بود. معترف او به فلسفه «هگل»، استادش در دوران دانشجویی، «جورج سیلوستر موریس»^۲ در دانشگاه «جانز هاپکینز» بود. «دیویی هرگز ستایش خود را از «هگل» و فلسفه او پنهان نکرده است و یکبار نیز کارهای فلسفی «هگل» را «بصیرت عظیم و پختگی کامل»، نامید و بر این باور است که این بصیرت و پختگی در کارهای کمتر فیلسوفی نمایان است، مگر در کارهای افلاطون، از این‌رو می‌توان گفت از نگاه «دیویی» و «هگل» با «افلاطون» قابل قیاس است و کسی را یارای برابری با افلاطون و کارهای فلسفی او نیست.

جاذبه «هگل» برای «دیویی» بیشتر در آرمان وحدت، که نفوذ مطلق «ایده‌آلیسم» یا «انگارگرایی» در آن نهفته است قرار دارد که «دیویی» حتی در دوران دانشجویی با این مشکل دست به‌گریبان بود و این منبعث از «دوگانگی»^۳ شناخته شده فلسفه بوده است. «دیویی» عدم رضایت اولیه خود را از «دوگانگی» حاکم بر فلسفه رایج و فایق ابراز می‌کند: «تفکیک روح از جسم، خویشتن از جهان، و خداوند از طبیعت.» «دیویی» به تظاهر این باور که یکی از

1- Hegelian

2- George Silvester Moris

3- Dualism

اساسی‌ترین عیوب مفاهیم سنتی آموزش و پرورش مستتر در «دوگانگی» موروثی آنها است پرداخت. از نفوذ مستقیم فلسفه «هگل» بر «دیویی» و کارهای او به تدریج کاسته شده، هر اندازه که او با دیگر نیروها و مفاهیم همچون روش‌های علمی بیشتر آشنا و درگیر می‌گردید، این نفوذ کم و کمتر شده، به بی‌رنگی کشیده می‌شد. اما مسأله «دوگانگی» به همان صورت برای او باقی مانده و همواره ذهن او را مشغول می‌داشته است.

«پیرس» نیز دین خود را به فلسفه آلمان اعلام می‌دارد و می‌نویسد نوشته‌های فیلسوفان آلمانی، اولین دسته از نوشته‌های فلسفی است که او بطور جدی به مطالعه آنها پرداخته است. او فایده کمی بر روش علمی و نظام‌مند کردن آن متصور بود و از این نظر به فلسفه انگلیس که به روش تجربی توجه بیشتری داشت و مجهز بود علاقه بیشتری نشان می‌داد، ولی بر این باور نیز بود که فلسفه آلمان معدن سرشاری از پیشنهادات فلسفی است (۵). علاوه بر این، «پیرس» دریافته است که رابطه نزدیکی میان «ایده‌الیسم»، «هگل» و «پراگماتیسم» وجود دارد، (۶) هر چند او تلاش «هگل» را در کاهش واقعیت^۱ به اندیشه‌ای محض مردود می‌شمارد. (۷)

گرایش دیگری که بر خصوصیات فلسفه «پراگماتیسم» اثر قابل ملاحظه‌ای گذارده است روانشناسی علمی و گسترش آن در اوایل قرن بیستم می‌باشد. در این راستا «ویلیام جیمز» بزرگترین نقش را داشت. «دیویی» گفته است که بسیاری از این تأثیرهای روانشناختی از «رفتارگرایی» و به ویژه از تفکرات «جان بی واتسون»^۲ حامی سرشناس و بسیار برجسته این مکتب اتخاذ شده است. (۸) البته باید در نظر داشت که «دیویی» خود بر این نکته معترف است که وزن و اعتبار اساسی مسایل روانی و روانشناختی فلسفه «پراگماتیسم» از کار نوشتاری برجسته روانشناختی خود «جیمز» موسوم به «اصول روانشناسی»^۳ نشأت گرفته است. این کتاب در دو مجلد در سال ۱۸۹۰ برای اولین بار منتشر شده است.

در مجموع باید گفت، هر چند «پراگماتیسم» به تعبیری از فلسفه «آرمان‌گرایانه» یا «ایده‌الیسم» نشأت گرفته و تکامل یافته است، با این وجود، خود بزرگترین اعتراض بر علیه

1- Reality

2- John B. Watson

3- Principles of Psychology

آن است و به شدت آن را مورد نقد قرار می‌دهد و سعی در بی‌اعتبار کردن آن دارد. مهمترین دست‌آورد فلسفه «پراگماتیسم» مفهوم احتمالات است که آن را ذاتی و درونی روش علمی می‌داند و معتقد است که از طریق آن می‌توان پیچیدگی‌های جهان ممکن را درک و با آنها مقابله کرد. پیروان این فلسفه بر این باورند که روش نه تنها وسیله‌ای جهت تغییر شکل ساختار فیزیکی جامعه است، بلکه قدرت آن را دارد که حیات فکری آن را نیز به سوی دگرگونی کشاند. از این رو، می‌توان گفت این فلسفه در حال حاضر به اشکال گوناگون در علوم به معنای وسیع کلمه و علوم اجتماعی به گونه‌ای ویژه مورد توجه است. از این رو می‌توان گفت که این فلسفه در برابر فلسفه‌هایی چون «پدیدارشناسی»^۱، «اگزیستانسیالیسم» یا «وجودگرایی»^۲ و «اومانیسم»^۳ یا «انسان‌گرایی» به گونه‌ای محسوس و چشمگیری می‌ایستد. هر یک از فلسفه‌های نام برده به پدیده‌ها به گونه‌ای «کل نگر» می‌نگرند در حالی که «پراگماتیسم» روابط بین اجزاء را به راحتی از طریق روش‌های علمی سعی در تبیین دارد.

تجربه، ذهن و معنی

تجربه^۴ در فلسفه «پراگماتیسم» و به ویژه در نوشته‌های «دیویی» عبارت است از «تعامل» یا «میان کنش»^۵ میان فرد و محیط حاکم بر او. در این فراگرد میان‌کنشی، دو وجه بارز قابل تشخیص است: فرد تا حدودی بر اساس عوامل محیطی حاکم بر خود عمل می‌کند و بر اساس این عمل نتایج معینی پدید می‌آید. آنگاه شخص بر اساس نتایج عمل خود دچار تغییراتی می‌شود. پس می‌توان گفت: «تجربه» عملی و یا موردی از دگرگونی است که در آن هم فرد و هم محیط تا اندازه‌ای دستخوش دگرگونی می‌شوند.

به نوشته «فردریک کاپلستون»^۶، «دیویی» غالباً فلسفه‌اش را به اصالت طبیعی تجربی، یا اصالت تجربه طبیعی توصیف می‌کرد و شاید با شرح مختصری از برداشت او از طبیعت و

1- Phenomenology

2- Existentialism

3- Humanism

4- Experience

5- Interaction

6- Frederick Copieston

نقش اندیشه و تفکر، بتواند به درستی و به وجه احسن معنا و مراد او از این توصیفات را باز نمود. در این زمینه می‌توانیم بحث خود را با تأمل و توجه بر اصطلاح «طبیعت‌گرایی» یا «اصالت طبیعت»^۱ آغاز کنیم. (۹)

طبیعت خود یک تعامل بزرگ و پیچیده از انواع گوناگون است و یکی از آنها تجربه می‌باشد که تعامل میان انسان و واسطی محیطی است که به وسیله آن و با آن زندگی می‌کند. برخی از این تعامل‌ها در میان اشیاء است که ما آن را با عقل سلیم و خرد ساده خود عوامل فیزیکی و روابط فیزیکی می‌دانیم. «عقل سلیم» به حوبی به این آگاهی رسیده که تعامل میان موجودات زنده و شرایط محیطی کاملاً با تعامل میان موجودات بی‌جان و محیط متفاوت است و نمی‌توان هر دو را در یک طبقه‌بندی قرار داد. این دو آن اندازه متمایز از هم هستند که هم «عقل سلیم» و هم فلسفه آنها را به گونه‌ای مجرد از هم می‌نگرند. این خود یک منبع نگرش متداول دوگانه است که در بیشتر موارد ما را به خطا اندازد و این خود نکته‌ای است که «داروینیسیم» را برای بسیاری فلسفه «پراگماتیست» جلوه می‌دهد.

نظریه تکاملی داروین و تجربه‌گرایی

نظریه تکاملی «داروین» بر این پیش فرض استوار می‌باشد که نوعی پیوستگی و استمرار بر طبیعت حاکم است. بر اساس این رویکرد گسست شدید و یا جهش نامعقولی از حالتی به حالت دیگر در طبیعت وجود ندارد. از این رو، تفاوت بسیار شدید میان پدیده‌ها در طبیعت نمی‌توان یافت. تکامل از حالت ساده به حالت پیچیده‌تر و بالاتر امری مداوم و مستمر در طبیعت است. میان موجودات جاندار و موجودات بی‌جان تفاوت‌های زیادی مشهود است، اما در عین حال تشابه‌های فراوانی نیز میان آنها دیده می‌شود. هر دو گروه از موجودات تحت فشاری درونی می‌باشند که از شرایط بیرونی بر آنها تحمیل شده است و آنها بر اساس آن فشارها عکس‌العمل خاصی از خود نشان می‌دهند تا به حالت تعادل دسترسی پیدا کنند. اما تفاوت و تمایز بر اساس دیدگاه و تفسیر «دیویی» در این است که جانداران چیزی فراتر و

متفاوت از بی‌جان‌ها دارند که آنها را از یکدیگر متمایز می‌سازد. بنا به نظر «دیویی» گیاهان یا هر نوع جاننداری، چیزی علاوه بر انرژی یا قوه «فیزیکی - شیمیایی» که یک پاره‌آهن هم این قوه را در خود دارد دارا نمی‌باشند، بلکه آن طور که این انرژی‌ها با هم ارتباط می‌یابند و با یکدیگر رفتار می‌کنند و نیز عملی که این موجودات بر اساس انرژی موجود در خود انجام می‌دهند متفاوت است. این ارتباط انرژی‌های حاکم بر موجودات و محیط آنها را از هم متمایز می‌کند. اینجا است که یک گیاه از تکه‌ای آهن متفاوت می‌شود.

می‌دانیم که این ارتباط متقابل میان اجزاء یا همبستگی میان آنها در موجودات مختلف متفاوت از هم می‌باشد، هر چند که هنوز ندانیم چگونه، ولی می‌دانیم نتیجه حاصل، از هم متفاوت است. در موجودات زنده، رفتارهای مبتنی بر «انطباق مجدد» بر اساس تاریخ گذشته هر موجود شکل می‌گیرند و این چیزی نیست که در یک قطعه آهن و یا اشیاء بی‌جان دیگر شدنی باشد. در تشخیص و تمایز بین فعالیت‌های موجودات زنده از فعل و انفعالات موجودات بی‌جان «دیویی» اصطلاح «روحی - جسمی»^۱ را به کار گرفته است. پیشوند «روحی» هر چند بیانگر هیچ نوع ترکیب مرموز و عرفانی نیست که به «جسمی» یا «فیزیکی» چسبیده شده باشد و بنابراین، به هیچ وجه بیانگر معمای هستی یا حیات نیست. او این اصطلاح را از این رو به کار برده است که بیانگر این واقعیت باشد که در این سطح از طبیعت، فعالیت موجودات ویژگی خاصی می‌یابد که آنها را متفاوت از حالت پیش‌تر می‌کند و این را می‌توان توانایی واکنش‌گزینی مبتنی بر تاریخ مستمر زندگی آنها دانست. در اجسام و یا موجودات بی‌جان، دوگانگی وجود ندارد. بر اساس تجربه، وقایعی با کیفیت‌های مختلف وجود دارند که یکی از آنها سازماندهی روابط بین اجزاء است. ممکن است ندانیم که تحت چه شرایطی این روابط و سازماندهی رفتاری شکل گرفته است، و حتی ندانیم نتیجه‌های حاصل از آن چه خواهد بود، ولی با توجه به مطالعات بعدی، دانش ما از دانش مادی‌گرا و مبتنی بر طبیعت «دیویی» کمی بیش‌تر است و می‌دانیم نیروی فراتر از نیروهای طبیعی وجود دارد که «دیویی» چندان بدان نپرداخته و سعی در رد شدن از کنار آن دارد و اصرار بر

تحلیل‌های طبیعت‌گرای خود از تجربه دارد. (۱۰) او منشاء حیات را موضوع بررسی‌های دقیقی از یک علم پیچیده می‌داند. در این بررسی نمی‌توان فرضیه‌ای دلخواه از پیش تعیین نمود و با روش‌های تجربی آن را به محک آزمون در آورد و سنجید، و از ابتدا باید از هر قاعده‌ای مشعر بر تأثیر یک نیروی خارجی بر پدیده حیات و فراگرد تکاملی آن که دائم در عرصه‌ای از دگرگونی است و تغییر شکل می‌دهد به شدت اجتناب ورزید. (۱۱) این آن چیزی است که «دیوی» را با الهیون دچار مشکل جدی می‌سازد و آنان نمی‌توانند به هیچ وجه او را بپذیرند.

از این رو، «موجودات جاندار»^۱ همانی می‌باشند که هستند، نه به خاطر این که فراگردی را طی می‌کنند که برخی از عوامل متعالی را در خود جای داده و به آن حیات یا «روح»^۲ اطلاق می‌شود، بلکه کیفیتی را از خود نشان می‌دهند که عبارت است از تلاش پیوسته و مداوم در جهت ماندن در مجموعه‌ای از رفتارها در محیطی که دائم‌التغییر است. از آنجا که شرایط محیطی هرگز ثابت نبوده، هر موجود زنده محکوم به تحمل فشار و زیستن در وضع تنش‌آلود و جابجایی و تغییر روابط خود با محیط است. تلاش موجود زنده یا «ارگانیسم» در جهت همسویی روابط خود با محیط است. این انطباق مجدد دگرگونی یا تحول را به همراه می‌آورد که هم در حوزه فعالیت موجود زنده و هم در چارچوب فعالیت محیط قابل مشاهده است. به عبارت دیگر، انطباق مجدد، دگرگونی در محیط و موجود زنده، هر دو را در برمی‌گیرد. از این رو، حیات فراگردی مداوم از انطباق مجدد با محیط پویا و تجربه است که در سطح انسانی رفتاری میان کنشی بوده و به گونه فراگردی از کردار و اجبار - پیش‌بینی و انجام - خود را نشان می‌دهد.

باید دانست که، با توجه به این تفسیر «طبیعت‌گرایانه» از تجربه، پژوهشگر قادر خواهد بود برخی موارد شبهه از حیات را پاسخ گوید، اما به هیچ وجه به برانگیختن نیروهای متعالی در انسان نمی‌انجامد. تفاوت عمده این رویکرد و رویکردهای «انسان‌گرایانه»، «وجودگرایانه» و نیز اسلامی در همین است. به ویژه در رویکردهای فلسفی اسلامی نیروهای متعالی در روح

انسانی اساس است و تجربه و طبیعت پی‌آمد آنها می‌باشد. برای پاسخگویی به برخی از موارد شبهه در حیات «انسانی فلسفه»، «دیویی» سعی در ارائه دیدگاه‌های منطقی به گونه زیر دارد:

«... منظور از نیاز^۱ وضعیتی است که در آن توزیع دلخواه و آگاهانه انرژی‌ها، موجود زنده را به شرایط ناخوشایند و یا تعادل ناپایدار می‌کشاند. منظور از «خواسته»^۲ یا تلاش، این واقعیت است که در این حالت از حرکت، عوامل محیطی مطابق خواسته موجود زنده یا بدن انسانی گردد و خود را نشان دهند تا ویژگی‌های الگوهای تعادل فعال و پویا بازسازی شوند و خود را مطابق خواسته خود در آورند. منظور از «رضایت»^۳ ترمیم و بازسازی الگوی تعادلی است که حاصل دگرگونی‌های محیطی در رابطه میان کنشی با خواسته مؤثر موجود زنده است.» (۱۲)

اساس انگیزه‌ها

اساس تمام انگیزه‌ها، تلاش موجود زنده برای ماندن در وضع انطباق است، به گونه‌ای که موجودیت خود او حفظ شود. لذت یا رضایت از خود در ذات خود عامل انگیزی در فعالیت موجود زنده به شیوه‌ای که اشکال مختلف فلسفه «لذت‌گرا»^۴ بیان می‌کند نمی‌باشد. لذت یا رضایت، کیفیت مآوق و یا انطباق مجدد موفقیت‌آمیز آن می‌باشد. در واقع نتیجه یک فراگرد است، نه هدف آن. (۱۳) موجودات زنده یا «ارگانیسم» متمایل به سمت تداوم و جاودانگی الگوهای رفتاری پیشین بوده و تلاش‌های انطباق مجدد آنها مصروف هدایت به سمت هدف است. با توجه و بر اساس تجربه، حساسیت یک کیفیت رفتاری است که توسط موجود زنده نتان داده می‌شود. چه که موجودات زنده به گونه تصادفی به فشارهای محیطی پاسخ نمی‌گویند، بلکه در رفتار خود، گزینشی عمل کرده و رفتار مشخصی را از خود بروز می‌دهند. برای موجودات حیوانی دارای اعضای متحرک و حساس، که به آنها اجازه دریافت محرک‌های با فاصله داده می‌شود، علاقه در راستای حساسیت که تشخیص احساس است

1- Need

2- Demand

3- Satisfaction

4- Hedonism

شکل می‌گیرد. در این موجودات زنده دو قسم فعالیت قابل مشاهده است: فعالیتی که ممکن است به عنوان «مقدماتی»^۱ شناخته شود و فعالیت دیگر که به نام فعالیت «نهایی» یا «به کمال رسیده» نامگذاری گردیده است. فعالیت‌های انتظاری یا منتظر^۲ به فعالیت‌هایی اطلاق می‌شود که به این تقسیم‌بندی دوگانه افزوده شده و عبارتند از آن انتظاری که از فعالیت «نهایی» یا «به کمال رسیده» شکل می‌گیرد. بنابراین، فعالیت «به کمال رسیده» به آسانی پی‌آمد تصادفی یک فعالیت «مقدماتی» نمی‌باشد. به کلام «دیویی» عبارت است از یک مجموعه از «ذخیره احتیاطی حفظ شده» از فعالیت‌های «مقدماتی» هر فرد که مورد توجه اوست. زمانی که فعالیت «نهایی» یا «تکمیل شده» فرا می‌رسد حساسیت موجود زنده آن را به صورت احساس^۳ تشخیص می‌دهد. (۱۴)

در سطوح ادنی یا پایین‌تر از موجودات انسانی، حیوانات احساس را در حالات زمخت و بدون مداخله، مانند ناراحتی، راحتی، خشم، تخلیه و غیره نشان می‌دهند. با این همه، به نظر «دیویی» حتی بروز این حالات جسمی حاصل تاریخ یک واقعه است که در آستانه یک حیات ذهنی شکل گرفته‌اند. به هر میزان موجود زنده یا «ارگانیسم» پیچیده‌تر باشد، احساسات آن متفاوت‌تر و مشعر بر عوامل دلالت‌کننده‌تری است. حیوانات هر چند ممکن است که دارای احساسات باشند، اما از وجود آن بی‌خبرند و نمی‌دانند که چنین چیزی را در اختیار دارند. پس، فعالیت هنوز «روحی - جسمی» است نه ذهنی. احساسات «روحی - جسمی» ما را به آستانه «حیات ذهنی»^۴ سوق می‌دهند، ولی تنها موجوداتی توان داشتن و استفاده از «معنی»^۵ را به درستی دارند که دارای «حیات ذهنی» باشند. بنابراین، می‌توان گفت که معنی عبارت است از احساس به اضافه خاصیتی عینی و افزودنی بر آن برای موجودی که دارای حیات ذهنی است.

معنی همراه با اشیاء و رویدادها در طبیعت نیست، و نیز مختص ویژگی موجود زنده یا

1- Preparatory

2- Consummatory

3- Anticipatory

4- Feeling

5- Mental Life

6- Meaning

ارگانیسم نمی‌باشد. معنی کیفیت «تعامل» یا «میان‌کنش» موجود زنده و محیط می‌باشد و استعداد و خاصیتی است که رفتار را می‌نمایاند. معانی عینی بوده - نه شخصی و درونی - چرا که حالات طبیعی تعامل با اشیاء و نیروها (انرژی‌ها) در محیط را بیان می‌کنند. آنچه که به معنی عینیت آن را در برابر ذهنیت احساس‌القاء می‌کند «زبان»^۱ است. از آنجاکه معانی توسط آیین‌نامه‌های نمادین عینیت یافته می‌توان آنها را نشانه‌های عملیاتی که می‌باید به منصف ظهور برسند قلمداد کرد.

با توجه به این نکته که انسان تنها موجود شناخته شده‌ای است که به میزان قابل ملاحظه‌ای زبان را به کار می‌گیرد، تنها انسان است که توان و ظرفیت نمایش خلق و درک و استفاده از معنی را در تجارب خود دارد و از این رو باید گفت تنها او است که توان و ظرفیت داشتن زندگی ذهنی را داراست.^۲ معانی نشانه‌های رویدادها می‌باشند و از این رو ظرفیت آن را دارند که مورد مداخله قرار گرفته و به سمت و سوی کشیده شده، نظم یابند، ترکیب شوند و این عمل و رفتار است که «دیویی» آن را «اندیشه انعکاسی»^۳ می‌نامد. رشد معانی، که بر اساس این محاسبات و از طریق و یا به واسطه تجربه حادث می‌شود یک فراگرد تکوینی^۴ است. این فراگرد مهم در آدمی از زمان یا دوران جنینی و تا حدودی از زمان‌های اولیه نوزادی و کودکی شروع و رفتارهای ویژه فرد را شکل داده و به تدریج با توجه به کسب تجربه و به وسیله آن تغییر شکل داده و به صورتی درمی‌آید که می‌توان برای هر کس آن را در نظر گرفت.

«دیویی» رشد تکوینی «معرفت» یا «شناخت»^۵ را برای بشر به همین قسم تحلیل می‌کند.

1- Language

۲- «دیویی» بر این نظر خود کاملاً ثابت قدم بوده و دره‌ای از آن عدول نکرده‌است. هر چند خود اشاره کرده است، که حیوانات نیز تا یکدیگر ارتباط داشته و به روش‌های گوناگون مفاهیم خود را به دیگری القاء می‌کنند، اما در عمل پیام‌رسانی حیوانات را کاملاً از انسان متمایز می‌داند و زبان بشری را با زبان موجودات دیگر مقایسه نمی‌کند.

3- Reflective Thought

4- Genetic Process

5- Knowledge

در اینجا ما برآنیم که از همین مفهوم با عباراتی دیگر و اصطلاحی دیگر سخن بگوییم. ساختار معرفتی که هر فرد آن را به دست می‌آورد و با آن شناخته می‌شود مجموعه یا سیستمی از معانی است که در رفتار او تجلی می‌یابد و قابل حصول برای او در شکل‌دهی روابطش با محیط مادی و اجتماعی است. (۱۵)

با این همه می‌توانیم نگاه دیگری به تعبیر زیست‌شناختی تجربه که وسیله «دیوی» و دیگر اصحاب فلسفه «پراگماتیسم» مطرح شده است بیاندازیم. اصحاب این فلسفه، «ذهن» را برخاسته یا معلول فراگرد تجربی^۲ می‌دانند و بر این اساس آن را «رفتاری آموختنی»^۳ به شمار می‌آورند. «ذهن» یا «اندیشه» پدیده‌ای اکتسابی و استحصالی است نه موروثی و تودیی که از بدو تولد با فرد باشد. واژه مورد نظر به خودی خود جایگزین اصطلاح «جوهری»، چه مادی و چه غیرمادی نمی‌شود. تا حدودی می‌توان چنین گفت که، ذهن، فکر بهتری از دیدگاه زبان به عنوان تعدیل‌کننده است تا پدیده‌ای جوهری. ذهن رفتاری با ویژگی‌های ممتاز بوده و به عنوان یک رفتار، ابزاری برای سازگاری با فشارهای محیطی است. قدرتمندترین ابزار برای بقا انسان بوده، هر چند خود معلول فراگرد تکاملی فرد است. از منظر ساختار جسمی یا فیزیکی، انسان از بسیاری از جهات از موجودات حیوانی دیگر کمتر و ضعیف‌تر است، اما زبان و ویژگی‌های معانی ذهنی به انسان بزرگترین توان را برای کنترل طبیعت و بیشترین انعطاف و پویایی را در سازگاری و انطباق با آن نسبت به هر موجود دیگر داده است. از این رو، انسان همواره آموزنده بوده و با یادگیری و تجربه و معنی بیشتر، به گسترش ذهنی خود اقدام می‌کند و توان کنترل بر طبیعت و دیگران را می‌یابد. این مفهوم، مقوله مدیریت را برای ما به شکلی کاملاً نو مطرح می‌سازد. مدیران با درک معانی بیشتر، به گسترش ذهن خود اقدام کرده و در جهتی حرکت خواهند کرد که کنترل بر دیگران و شرایط را برای آنها ممکن می‌سازد. مفهوم انسان و نیز سازمان یادگیرنده^۴ از همین جا قابل بررسی و تعمق است.

1- Mind

2- Experiential Process

3- Learned Behavior

4- Learning Organization

خویشتن و فردیت

همین ملاحظات در مورد واژه «خود» یا «خویشتن»^۱ مطرح است. از منظری که پیش‌تر «ذهن» و «تجربه» را بررسی کردیم، می‌توانیم مقوله «خویشتن» را نیز مورد مطالعه قرار دهیم. «فردیت» یا «خودیت»^۲ می‌باید معلول و برخاسته از «تجربه» باشد. فقط آدمیزاد است که می‌تواند به خویشتن خود دست یابد، زیرا که تنها موجود جاندار است که می‌تواند آگاهانه در گروه به تعامل بپردازد و خویشتن خود را در برابر دیگران قرار دهد و زندگی گروهی را تجربه کند. برخی از حیوانات، مورچگان، و زنبورهای عسل نیز در محیط‌های اجتماعی بسیار هماهنگ و یکپارچه‌ای زندگی می‌کنند، اما رفتار آنها «روحی - جسمی» یا «روان‌تنی»^۳ است نه ذهنی^۴. نوعی از «خویشتن» که فرد بدان دست می‌یابد، بستگی به تکوین توارثی و محیط اجتماعی که در آن رشد کرده است دارد. هر دوی این عوامل، همانطور که پیش‌تر اشاره شد، بخش‌هایی از تعاملی می‌باشند که آن را تجربه نامیده‌اند. جامعه از انسان‌ها پدید آمده است، و بی‌شک انسان‌ها هم با جامعه شکل گرفته‌اند. (۱۶) انسانی که کاملاً جدا از جامعه انسانی و به صورت منزوی رشد یافته است، با این تصور که چنین چیزی ممکن باشد، کسی که هرگز زبانی نیاموخته و هرگز هم‌نوع خود را ندیده و تحت تأثیر هیچ نهاد انسانی قرار نگرفته باشد، نمی‌تواند یک «خویشتن» انسانی باشد، بلکه فقط یک موجود «دمنش» خواهد بود. مطالعات ارزنده و تعیین‌کننده «جورج هربرت مید»^۵ در شکل‌دهی مفهوم طبیعت‌گرای ریشه‌های «ذهن» و «خود» جالب توجه است. او همکار و دوست «دیویی» در دانشگاه شیکاگو و چهره برجسته فلسفه «پراگماتیسم» در آمریکا بود. یکی از کارهای ارزشمند او در همین زمینه کتاب «ذهن خود و جامعه»^۶ است که در سال ۱۹۳۹ توسط انتشارات دانشگاه شیکاگو به زیور طبع آراسته شد. ساختار فیزیولوژیکی که رشد و بهبود «ذهن» و «خود» را ممکن می‌سازد برخاسته از فراگرد تکاملی بوده که از طریق‌گزینش طبیعی عمل خود را انجام

1- Self

2- Selfhood

3- Psychophysical

4- Mental

5- George Herbert Mead

6- Mind, Self, and Society

می‌دهد، ولی تظاهر واقعی «خودیت» حاصل مشارکت آگاهانه فرد در زندگی اجتماعی^۱ است. به این ترتیب، تا حدودی، با تعبیر فلسفه «پراگماتیسم» در باره اصطلاحات راهبردی و اساسی، چون تجربه، ذهن، و خود آشنا شده و دریافته‌ایم که همه چیز بر تجربه و تجربه خود نیز به‌گزینش طبیعی فرد از محیط پیرامونی‌اش بستگی دارد. مفاهیمی که در این فلسفه مطرح بوده و تحلیل شده‌اند بیشتر از جنبه‌های فیزیولوژیکی و زیست‌شناسی آنها مورد توجه بوده، جنبه‌های طبیعی و مشهود آنها به جنبه‌های ذهنی و استافیزیکی آنها غلبه دارد. فلاسفه «پراگماتیست» یا «تجربه‌گرا»، همان‌طور که از نامشان برمی‌آید و اشاره شد، تجربه را اساس تفکر خود قرار داده و همه چیز را منبث از آن می‌دانند و خود تجربه را نیز فروتنفسه پدیده‌ای طبیعی به‌شمار می‌آورند. آنها به طلب و توجه هیچ پدیده ماوراءالطبیعی و متعالی برای توجیه انگیزه‌های انسانی، حیات روانی، دست‌آوردهای «خود» نمی‌روند. برای همه این پدیده‌ها مفهوم طبیعی را بدان گونه که برای فرود آمدن باران از ابر و ریختن برگ از درختان در پاییز تبیین می‌کنند به کار می‌گیرند.

از این جهت، برای فلاسفه «پراگماتیست» یا «تجربه‌گرا»، انقلابی را که عقاید «داروین» در زیست‌شناسی پدید آورد نه تنها راه و نگرشی جدید در فلسفه ماهیت یا طبیعت انسان بوده، بلکه یک بازسازی و بازنگری و جهت‌دهی جدیدی در کل فلسفه بشری به تعبیری که «دیویی» مطرح کرده است می‌باشد:

«... برای دیدن ارگانیسم (موجود زنده) در طبیعت، مغز در نظام عصبی ارگانیسم مهم است. لایه‌های مغز پاسخی است که مسایل فلسفی با آن روبرو است و زمانی که به آنها چنین و از این منظر خاص نگریسته شود، در فلسفه مطرح‌اند؛ نه همانند تیله یا مهره‌هایی که در یک جعبه ریخته شده و می‌غلطند و سر و صدا راه می‌اندازند، بلکه همه آنها در کوران وقایع‌اند و در تاریخ، در یک فراگرد متحرک، رشد یابنده و هرگز نایستا و ناتمام». (۱۷)

وجوه منطقی معنی

یکی از مهمترین مفاهیمی که در فلسفه، روانشناسی، روانشناسی اجتماعی، ارتباطات و مدیریت همواره مورد نظر بوده و مفاهیم دیگر این رشته‌ها به آن وابسته است مفهوم معنی است. معنی روابط فرد را با محیط و شرایط حاکم بر خود و پدیده‌های دیگر مشخص می‌کند و او را بر آن می‌دارد تا رفتار مناسب را از خود بروز دهد. معنی در نوشته‌های فلاسفه «پراگماتیست» (تجربه‌گرا)، همانطور که پیش‌تر اشاره شد، اهمیت وافری دارد.

در سال ۱۸۷۸ «چارلز ساندرز پیرس» دو مقاله به «باشگاه ماوارا الطبیعه»^۱ ارائه کرد که در همان سال در مجله وزین «ماهانه پایولار ساینس»^۲ چاپ گردید. این دو مقاله تأثیر شگرفی بر گسترش فلسفه «پراگماتیسم» (تجربه‌گرا) گذارد و به سرعت آن را در آمریکا و نقاط دیگر دنیا مورد توجه قرار داد. «دیویی» و «جیمز» به شدت تحت تأثیر این دو مقاله قرار گرفته، در جهت اعتلای این تفکر بسیار کوشیدند. یکی از این دو مقاله عنوان، «چگونه اندیشه‌های خود را صراحت بخشیم؟»^۳ نام دارد، که گرایش آن به سوی ابعاد منطقی معنی است. (۱۸)

این مقاله را «پیرس» با مفهومی شروع می‌کند که نشان دهنده عدم توفیق منطق کلاسیک است و می‌نویسد که هرگز این توان را ندارد که به خلق معیارهای قابل اعتمادی پردازد که از طریق آنها تفاوت میان مفاهیم روشن و غیر روشن بیان گردد. او می‌کوشد ثابت کند که اولین درسی را که منطق به آدمیان می‌آموزد این است که به آنها روشی را می‌دهد که تصورات ذهنی خود را به درستی و وضوح مطرح کنند و آنگاه معیارهایی در اختیار آنان می‌گذارد که از طریق آنها قادر خواهند بود که مفاهیم سره را از ناسره منفک سازند. مختصراً، بحث «پیرس» حول این محور است؛ هر تصویری که ما داریم چیزی جز دریافت ما از تأثیر احساس‌مان نسبت به پدیده‌ها نمی‌تواند باشد. منظور اصلی از اندیشه راهبری و راهنمایی کردار است و به ما یاری می‌دهد که عاداتمان را شکل دهیم که آنها نیز به نوبه خود جلوه‌هایی از عمل یا کردار می‌باشند. به نظر «پیرس» چنین می‌رسد که در پرتو وظیفه‌ای که اندیشه به عهده دارد و از دیدگاه

1- Metaphysical club

2- Popular Science Monthly

3- How to Make our Ideas Clear

ویژگی‌های تجربی هر تصور ذهنی، قاعده خوبی است که به تعریف معنی پرداخته و در همان زمان معیاری برای تشخیص مفاهیم از چیزهای بی معنی خواهد بود.

«در نظر آورید آن چیز که اثر می‌گذارد، به گونه‌ای قابل حصول جنبه تجربی دارد، ما شی مورد نظرمان را درک کرده و به مفهوم تبدیل می‌کنیم. سپس، مفهوم آفرینی ما از این تأثیرات تمام مفهوم، را از آن شی شکل می‌دهد.» (۱۹)

برای مثال، اگر حرف C معرف ارتباطات باشد و ما آن را در شرایط مختلف برای آن بکار بریم، هر زمان که C را مشاهده کنیم ارتباطات در ذهن جا باز می‌کند. اما اگر C را فقط به عنوان یک حرف ساده در نظر آوریم، نه چیز دیگر، جز یک حرف ساده چیز دیگری نخواهد بود و معنی خاصی بر آن مترتب نخواهد بود.

برای بهره‌گیری از قواعد «تجربه‌گرایی» یا «پراگماتیسم» می‌باید همواره از عملیات خاصی استفاده کنیم. در وهله اول، می‌بایست فرض کنیم که C درست است و وجود دارد. در دومین مرحله می‌باید در نظر داشته باشیم که برخی از عملیات می‌باید انجام پذیرد. سوم، می‌باید انتظار این را داشته باشیم که برخی نتایج بر عملیات مترتب است. بر اساس قواعد «تجربه‌گرایی» این نتایج است که معنی را بیا می‌دارند. در مقاله اولیه خود، «پیرس» دو کلمه را به عنوان مثال مطرح می‌کند؛ کلمه «سخت»^۱ و «وزن» یا «سنگینی»^۲. وقتی سخن از چیزی می‌گوییم که «سخت» است، این معنی به ذهن متبادر می‌شود که سایش آن به اشیاء دیگر، آنها را مخدوش می‌کند. وقتی می‌گوییم چیزی «سنگین» است، به این نکته اشاره داشته‌ایم که اگر ما کلیه نیروهای مخالف را بزداییم آن شی فرو خواهد افتاد. در هر دوی این موارد ساده، عملی مورد توجه بوده است (سائیدن یک شی به اشیاء دیگر؛ و حذف پشتیبانی از شی) و نتایج خاصی حاصل شدن (مشاهده خراش؛ و فرو افتادن). بنابراین، وقتی سختی چیزی مثل A را پیش‌بینی می‌کنیم، منظور ما این است که اگر A سخت است با سائیدن به دیگر اشیاء موجب بروز خراش در آنها می‌شود و سایش دیگر اشیاء در آن خراشی پدید نمی‌آورد. این نتیجه معنی کلمه «سخت» است. «پیرس» چنین می‌انگارد که تفاوتی میان یک جسم سخت و یک

جسم نرم وجود ندارد، مگر این که به بوتۀ تجربه در آیند.

همانطور که بر اساس قواعد «پراگماتیک» مشاهده کردیم، هر مفهومی مثل حرف C مبتنی بر نتایجی است که از بی انجام اعمالی حادث می‌شوند. اگر تصور هر عملی و نتایج مترتب بر آن غیر ممکن باشد در آن صورت کلمه معنی نخواهد داشت. بر این تجربه‌ها می‌توان مشاهدات و بررسی‌های بیشتری را افزود و آن این که اگر دو کلمه در برگیرنده یک نتیجه واحد باشند، هر دوی آنها در واقع یک تصورند که به دو صورت متفاوت تشریح می‌شوند. از این رو، اگر C بیانگر ارتباطات^۱ باشد و C' ارتباطات نیز عیناً همین معنی را بدهد، آنها مترادف هم بوده و یک مفهوم واحد می‌باشند.

«پیرس» معتقد است که هنجار «پراگماتیک» راه درازی برای پردازش و پاک کردن زباله‌هایی که به زعم او ماواریه‌الطبیعه نامیده می‌شوند از ساختمان چند طبقه فلسفه پیش‌رو دارد و به راحتی نمی‌تواند خود را از چنگ این مفاهیم خلاص سازد. در مقاله‌ای که از او به نام «چگونه می‌توان اندیشه‌های خود را صراحت بخشیم؟»^۳ برجای مانده است، می‌نویسد که مهمترین فایده‌ای که بر هنجار «پراگماتیک» مترتب است این می‌باشد که این هنجار دست بسیاری از گزاره‌های^۴ متافیزیکی یا ماواریه‌الطبیعه را رو کرده و نشان می‌دهد که یا «ور زدن‌های بی معنی‌اند»^۵ و یا این که «مزخرفات مطلق» اند.^۶ به قول او، زمانی که این مزخرفات دور ریخته شدند، آنچه که باقی خواهد ماند مسایلی است که از طریق روش عملی قابل بررسی خواهند بود. (۲۰)

هر کس با اندک آشنایی و وقوف نسبت به تاریخ فلسفه می‌داند که سؤالات فراوانی، یا مسایل بی شماری که هر چند برخی از آنها برای اولین بار حدود ۲۰۰۰ سال پیش مطرح شده‌اند وجود دارند که هنوز به صورت معما باقی مانده‌اند و راه حلی برای آنها پیدا نشده است و تمام ذهن‌های سازمان یافته، چه در شرق و چه در غرب نتوانسته‌اند، به تعبیر «پراگماتیکی»،

1- Communication

2- Connection

3- How to Make Our Ideas Clear

4- Propositions

5- Meaningless gibbeish

6- Downtight obsurds

راه حلی برای آنها ارائه دهند و در حال حاضر نیز امیدی از این جهت وجود ندارد. بیشتر این مسایل در حوزه ماوراءالطبیعه و الهیات است. یک عکس‌العمل جاری در مورد این مسایل این است که آنها را در حوزه «لا ادری»^۱ قرار داد. این گرایشی است که از طریق آن مسایل به همان صورت حل نشده باقی خواهند ماند و معنی آن این است که مسأله حل شدنی نیست، چه که نه دلیل مثبت مبنی بر اثبات و نه دلیل منفی مبنی بر رد آن وجود ندارد که درستی یا نادرستی آن به اثبات رسد.

«پیرس» خود به این نکته معترف است که در قلب فلسفه «تجربه‌گرا» یا «پراگماتیک» نظریه مربوط به ماهیت «معنی» است که، او آن را با اصطلاحات عملیاتی تصور می‌کند. هیچ یک از صورتمندی‌های^۲ «هنجار» «پراگماتیک» که توسط «پیرس» انجام گرفته است چیزی ولو اندک در مورد درستی یا نادرستی یا فراگرد اعتباریابی^۳ نپرداخته است. آشکارا می‌توان دید که بر اساس قاعده «پراگماتیک»، عبارتی ممکن است با معنی باشد ولی در عین حال در نادرستی آن نتوان شک کرد. مثلاً اگر کسی بگوید که آب در ۶۰ درجه سانتیگراد در کنار دریا به نقطه جوش می‌رسد، عملی است قابل تجربه. به عبارت دیگر او به طرح یک گزاره قابل تجربه و اندازه‌گیری اقدام کرده است. عمل را می‌توان انجام داد، اما تصور این که نتیجه درست باشد کاری عبث است، با این حال می‌توان گفت که عبارت معنی‌دار است.

به همین ترتیب، گزاره‌هایی وجود دارند که اعتبار آنها در معرض شک است ولی با معنی می‌باشند. اگر کسی بگوید که «روان پریشی»^۴ حاصل عدم تعادل شیمیایی در بدن انسان است، عبارتی مطرح شده است که درستی یا نادرستی آن در حال حاضر ناشناخته می‌باشد. هر چند که عبارت به خاطر قابل درک بودن قابلیت عملی که دیدن آن ممکن است و نتایج آن مشهود و با معنی است، برای تشخیص و تنقیح این عبارت، بررسی‌های علمی و پیچیده و دشواری لازم است.

هم «دیویی» و هم «جیمز» به شدت تحت تأثیر نظریه معنی «پیرس» و آرای دیگر او در

1- Agnostic

2- Formulations

3- Validation

4- Psychosis

فلسفه «پراگماتیک» بوده و سعی در پیروی از او را داشته‌اند. «جیمز» این پیروی را با اشتیاق فراوان و قدرت روشنفکری خود تعقیب کرده است. او روش «پراگماتیک» را به عنوان وسیله‌ای از یافته‌های قابل دفاع مشترک بین دو غایت از جایگاه‌های فلسفی می‌داند که اینک او آنها را به تقسیم «دو ارزشی»^۱، «سخت خویانه»^۲ و «نرم خویانه»^۳ مشخص کرده است. «سخت خویان» واقع‌گرایان علمی، اصحاب فلسفه «اثبات‌گرایی» یا «فلسفه تحصلی»^۴، «تجربه‌گرایان»^۵ می‌باشند که در میان چیزهای دیگر بیشتر «مادی‌گرا»، غیر مذهبی، جبرگرا^۶، بدبین^۷ و از بسیاری جهات برای «جیمز» که او هیچ یک از آنها نیست غیر قابل قبول هستند. گزینه دیگر که «نرم خویان» می‌باشند، عبارتند از؛ «انگارگرایان»، به ویژه «انگارگرایان مطلق»^۸ می‌باشند که «جیمز» در مورد آنها اصطلاحاتی چون روشنفکرانه^۹، خوشبینانه^{۱۰}، مذهبی، جزم‌گرا^{۱۱} و اختیارگرا^{۱۲} را بکار برده و آنها را بیشتر به این صفات متصف کرده است.

«جیمز» بر این نکته اعتقاد داشت که «پراگماتیسم» موضعی بنیادین را دارد که از نظر فلسفی توسط هر دو گروه قابل دفاع بوده و می‌توان آن را خواسته هر دو گروه دانست. او همچنین به مسأله بدین شکل می‌نگرد که اگر فلسفه جدید بخواهد به این موضع مهم خدمت کند می‌باید از چارچوبی که «پیرس» برای آن تعیین کرده است پا فراتر گذارد.

«پیرس» را تا حدودی باید در شمار «سخت خویان» به حساب آورد. آنچه که به قواعد «پراگماتیک» به دست «جیمز» رفته است، تفسیر و تعبیر و بسط اصطلاحات «نتایج»، یا «تأثرات» است. «پیرس» اصطلاح دوم را بیشتر از اصطلاح اول در تعابیر خود بکار گرفته است. شاید این بخاطر این نکته باشد که مفهوم فلسفه «پراگماتیسم» برای او چیزی فراتر از

1- Dichotomy

2- Tough - Minded

3- Tender - minded

4- Positivism

5- Empiricists

6- Fatalistic

7- Pessimistic

8- Absolute Idealism

9- Intellectualistic

10- Optimistic

11- Dogmatic

12- Free - Willist

فلسفه معنی بوده و علاوه بر نظریه معنی به نظریه حقیقت نیز توجه وافری داشته است. و از همین روست که نام «جیمز» در فلسفه «پراگماتیک» با نظریه «حقیقت» بیشتر پیوند خورده است.

تفکرات فلسفی «دیویی» نیز به شدت تحت تأثیر تحلیل‌های «پیرس» بوده است. «عمل‌گرایی»^۱ و تأکید بر نتایج عمل یا فعالیت جزئی از تصور خود او از معنی و فراگرد شناخت درآمده، به ویژه با توجه به رابطه میان «شناخت» و «عمل». عناصر منطقی فلسفی «پراگماتیک» در این فراگرد کاملاً عمل کرده و به حذف تفاسیر و تعابیر زیست‌شناختی و روان‌شناختی «معنی» توجه شده است. تأثیر فلسفه «پراگماتیک» بر تفکرات و تصورات آموزشی به ویژه بر روی تفکرات «دیویی» در دو مقوله زیر قابلیت بررسی و واری دارد:

اول اگر مفهومی می‌باید برای کسی دارای معنی باشد، او می‌باید آن را بکار گیرد. به عبارت دیگر اگر مفهومی برای فردی مطرح باشد، او می‌باید در حالتی آن را بکار گیرد. فقط از این طریق است که می‌توان با نتایج آن آشنا شد و رابطه آن را با دیگر چیزها و وقایع به درستی دریافت. ساختار برنامه آموزشی، چه برای مدارس و چه در کسب و کار، می‌باید به گونه‌ای روشن و حساس در این مورد طراحی شود که این امر را ممکن سازد که فرد از طریق دانستن و آشنا شدن، بکار بستن و درک روابط با چیزها و وقایع دیگر را تحصیل نماید و بیشتر از این او را برانگیزد و تشویق نماید تا چنین کاری را تعقیب نماید. در مسأله آموزش مدیران و کارکنان سازمان‌ها و ارباب حرف نیز همانند دانش‌آموزان و دانشجویان، این مفهوم بسیار ارزشمند است و می‌توان از آن به خوبی استفاده نمود. رابطه نهفته و درونی‌ای میان عمل و دانش وجود دارد و معنی می‌تواند تنها ارتباطی بر اساس زمینه و این که برای آموزش بیننده با معنی است یا نه برای او ایجاد کند.

دوم، دانش از درک معنی حاصل می‌شود. هدف دانش این است که، چه نتایجی رخ خواهد داد. این رخداد زمانی مطرح است که مفهوم بکار گرفته می‌شود. برای دانستن ابزار بررسی، برای دگرگونی روابط، و برای آشکار کردن ارتباط روابط میان وسیله و نتایج آن مطرح

است. اگر کرداری نباشد و عملیاتی انجام نگیرد، نتایجی پدید نخواهد آمد و اگر نتایجی نباشد، هدفی برای دانش مطرح نخواهد بود.

برای برنامه‌های آموزشی، چه در سطح مدارس و چه در سطح سازمان‌ها، این مفاهیم توجیه‌کننده ضرورت تدوین برنامه آموزشی بوده و مدیران و مجریان را بر آن می‌دارد که حساب شده و با برنامه مدون از پدیده آموزش بهره‌گیرند. با توجه به نکات فوق درمی‌یابیم که در مرکز توجهات فلسفه «تجربه‌گرا» (پراگماتیسم) نظریه معنی قرار گرفته است و به جز مواردی که «ویلیام جیمز» نظریه حقیقت را مطرح و به آن توجه نموده است در فلسفه «پراگماتیک»، حقیقت چندان مورد عنایت نیست.

منابع و مأخذ

- 1- Justus Buchler, ed., **Philosophical Writings of Peirce**, (New York: Dover Publications, 1955), Chapter 1.
- 2- Andrew Dickson White, **A History of the Warfare of Science With Theology**, (New York: Dover Publications, 1960).
- 3- John Dewey, **The Influence of Darwin on Philosophy**, (New York: Henry Holt and Company, 1910), p. 9.
- 4- John Dewey, **Influence of Darwin**, p. 14.
- 5- Buchler, p. 2.
- 6- Ibid., p. 3.
- 7- Ibid., pp. 266-267.
- 8- John Dewey, "The Development of American Pragmatism," in **Philosophy and Civilization**, (New York: Minton, Balch and Co., 1931), pp. 13-35.

۹- فردریک کایلسون، «تاریخ فلسفه»، از بن‌تام راسل، جلد هشتم، ترجمه سها الدین حرمساهی، (سهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی و انتشارات سروش، ۱۳۷۰).

۱۰- رجوع شود به: کاپلستون، سابق الذکر، ص ۳۸۸. و نیز:

Richard Pratte, **Contemporary Theories of Education**, (Scranton: Intext Educational Publishers, 1971), p. 118.

۱۱- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به:

John Dewey, **Logic: The Theory of Inquiry**, (New York: Hery - Holt and Co., 1938), Ch. 2.

12- John Dewey, **Experience and Nature**, (Chicago, Open Court Publishing Co., 1925), p. 253.

13- Ibid., pp. 63-64.

14- Ibid., p. 257.

15- Robert L. Solso, **Cognitive Psychology**, Second ed., (Boston, Mass: Allyn and Bacon, Inc., 1988), pp. 351-379.

16- Theoder W. Adorno, "Society," in, **Critical Theory and Society: A Reader**, by Stephen E. Bronner and Douglas M. Kellner, (New York: Routledge, 1989), pp. 267-276.

17- John Dewey, **Experience and Nature**, Op. Cit., p. 295.

18- Justus Buchler, ed., **Philosophical Writings of Peirce**, (New York: Dover Publications, 1955), Chapter 3.

19- Ibid., p. 31.

20- Buchler, **Op. Cit.**, p. 251.